

زر باشی و ناگشاده گنجی  
 روشن به تو چشم شاه و درویش  
 آن نور که بی دریغ باری  
 این شیوه نه شرط دوستانست  
 نه هم نفسی، نفس گشایم  
 ...بر روزن من نتابی از خشم  
 نی نی غلطست هر چه گفتم  
 صبحست سوی تو عذر خواهم  
 صبح آینه دار تازه روی است

تب داری و ناکشیده رنجی  
 جود تو ز فیض آسمان بیش  
 از خاقانی دریغ داری  
 این سنت و فعل دشمنانست  
 نه خوش سخنی هوس زدایم  
 نه در دل من ز غرغه چشم  
 راه هوسست هر چه سفتم  
 صبحست شفیع این گناهم  
 صبح از سر صدق راستگوییست

خاقانی به شعرای نامدار قبل از خود چون رودکی و عنصری نظر داشته و به شیوه آنان شعر گفته است و گاه خود را برتر از آنان شمرده است:

بدیبه همی بارم از خاطر این دُر  
 از این شعر خجالت رسد عنصری را  
 کز او سمعها بحر عمان نماید  
 وگر عنصری جان جانان نماید

و در پاسخ کسانی که قدرت شعری عنصری را به رخ او می کشیده اند چنین می گوید:  
 به تعریض گفتمی که خاقانیا  
 بلی شاعری بود صاحبقران  
 ز معشوق نیکو و ممدوح نیک  
 جز از طرز مدح و طراز غزل  
 شناسند افاضل که چون من نبود  
 که این سحر کاری که من می کنم  
 ز «دّه» شیوه کان حیلست شاعر است  
 مرا شیوه خاص تازه است و داشت  
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد  
 نبود است چون من گه نظم و نثر  
 به نظم چو پروین و نثر چو نقش  
 ادیب و دبیر و مفسر نبود

چه خوش داشت نظم روان عنصری  
 ز ممدوح صاحبقران عنصری  
 غزل گو شد و مدح خوان عنصری  
 نکردی ز طبع امتحان عنصری  
 به مدح و غزل دُریشان عنصری  
 نکردی به سحر بیان عنصری  
 به یک شیوه شد داستان عنصری  
 همان شیوه باستان عنصری  
 که حرفی ندانست از آن عنصری  
 بزرگ آیت و خرده دان عنصری  
 نبود آفتاب جهان عنصری  
 نه سحبان یعرب زبان عنصری

خاقانی برخلاف شعرایی چون ناصر خسرو، سنائی و خیام به مسائل فلسفی و مشکلات اجتماعی دوران خود توجه نداشت و می کوشید معضلات اجتماعی دوران خود

را به یاری عقاید مذهبی حل و فصل نماید و چنانکه خود گفته حکمت یزدانی را برتر از فلسفه یونانی می‌داند.

فلسفه در سخن میامیزید وانگهی نام آن جدل منهد  
 و حل گهری است بر سر راه ای سران پای در و حل منهد  
 با اینکه خاقانی، کمابیش شاعری مدیحه‌سرا بوده، گه گاه در اشعار و آثار او مسائل اخلاقی نیز مطرح می‌شود. از جمله می‌گوید:

بترس از بدخلق خاقانیا ولیکن ز بد ده امان خلق را  
 وفا، طبع گردان و ایمن مباش زغدری که طبع است آن خلق را  
 دروغی مران بر زبان و مدان که صدقی بود بر زبان خلق را  
 در افکار خلق آشکارا شود قضایی که آید نهان خلق را  
 بد خلق هر چت فروتر رسد نکویی فروتر رسان خلق را  
 در جای دگر گوید:

کیست ز اهل زمانه خاقانی که تو، اهل و فاش پنداری  
 دوستی کز سر غرض شد دوست هان و هان تا که دوست نشماری  
 خواجه گوید که دوستدار توام پاسخش ده که دوست چون داری  
 تا عزیزم مرا عزیز کنی چو شدم خوار، خوار انگاری  
 در جای دیگر در توصیف خصوصیات اخلاقی خود می‌گوید:

منکه خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام که به دل در حق بدخواه شدم نیکی خواه  
 چون شوم سوخته از خامی گفتار بدان به نکوکار پناه آرم و او هست پناه  
 که نگویم مکافات بدیشان بد کس لیک گویم که مرا از بدیشان دار نگاه  
 در یکی از قصاید خود، خطاب به متملقان و چاپلوسان، از استغنائی طبع و بی‌نیازی خود یاد می‌کند:

مرا کشتزار است در طینت دل که حاجت به حوا و آدم ندارم  
 به پیش کس از بهر یک خنده خوش قد خویش چون ماه نو، خم ندارم  
 ...دهان خشک و دل خسته‌ام لیک از کس تمنای جلاب و مرهم ندارم  
 به پازهر کس ننگرم گرچه برخوان یکی لقمه بی‌شربت سم ندارم  
 غیر از خاقانی که از آثار و افکار او سخن گفتیم، در قرن ششم شعرا و گویندگان دیگری، چون اثیراخیسکتی از فرغانه و مجیدالدین بیلقانی و فلکی شروانی در سرزمین آذربایجان ظهور کردند که کارشان مدیحه‌سرایی بود و برخلاف سنایی و ناصر خسرو

هیچ‌گونه هدف مُشخص سیاسی و اجتماعی و اخلاقی را دنبال نمی‌کردند، از اشعار فلکی فقط هزار و دوست بیت چاپ و منتشر شده است.

اشعار زیر نمودار هنر شاعری اوست:

تارست شعله شعله رُخ دلبرم ز تاب  
چون نافه نافه مشک دوزلفش به رنگ و بو  
زین نافه نافه، نافه مُشک اندر اهتمام  
این صنعت تکرار را پیش از فلکی، برخی از شاعران خراسان چون عسجدی به کار برده‌اند:

باران قطره قطره همی بارم ابروار  
زان قطره قطره، قطره باران شده خجل  
دیگر از اشعار دلنشین فلکی، قصیده ایست که در فراغ یار سروده است:<sup>۱</sup>

سودا، زده فراغ یارم	بازچه دست روزگارم
ناچیده گلی ز گلبن وصل	صد گونه نهاد هجر خارم
بی آنکه شراب وصل خوردم	از شربت هجر در خمارم
اندیشه دل نمی‌گذارد	یک لحظه مرا که دم برآرم
از بهر خدای را نگوئی	ای دل که ز دست تو چه دارم
... این جامه صبر چند پوشم	وین تخم امید چند کارم
کارم همه انتظار و صبر است	من کشته صبر و انتظارم
دل دادم و رفت دلنوازم	غم دارم و نیست غمگسارم
عید آمد و شد جدا ز من یار	عیدم چه بُود چو نیست یارم

به حکایت اشعاری که در دست داریم، اثیرا خسیکتی با مجید بیلقانی رقابت می‌کرد و یکدیگر را هجا می‌گفتند، تاریخ وفات اخسیکتی را بین ۵۷۰ و ۵۷۱ قید کرده‌اند؛ اخسیکتی از قصیده پردازان طراز اول بود و در آوردن التزامات مشکل و نقل معانی دشوار مهارت بسیار نشان داده است، اشعار او مصنوع و مطبوع و دیوانش به طبع رسیده است.<sup>۱</sup> «

مجیرالدین بیلقانی مجیرالدین نیز از گویندگان آذربایجان است که ارسلان ابن طغرل از سلجوقیان عراق و اتابک ایلدوگوز را مدح گفته؛ روابط مجیرالدین با قزل ارسلان از اتابکان فارس، در ابتدا بسیار خوب بود ولی بعد به علتی، دو شاعر دیگر یعنی اثیرالدین اخسیکتی و جمالالدین اشهری را به دربار خود جلب کرد و آنان را به مجیر برتری داد، چنانکه وی در قصیده‌ای که به این مطلع است:

شاهها بدان خدای که آثار صنع او  
جانبخشی و جو ددهی بنده پرور است

به این معنی اشاره کرده و گفته است:

گفتند کرد شاه جهان از «اثیر» یاد  
داند خدا یگان که سخن ختم شد به من

وز اشهری که پیشه او مدح گستر است  
تا در عراق صنعت طبع سخنور است

بیلقانی با اینکه شاعری درباری بوده، در اثر مناظره و معارضه با دیگر شاعران و در نتیجه دسیسه بدخواهان و حسودان، دستخوش مشکلات فراوان شده است. قصیده زیر معرف زندگی پرماجرای اوست:

تا دستخوش جهان شدم من  
خود را به هزار فن گسستم

در دست قناعتم مُمکن  
از همدمی جهان پر فن

بی سربزیم چو مردم چشم  
بر پا بزنم چو مرغ از او

با مردمی، از همه جهان من  
از دانه دل شدم مُسمن

محنت شوم بیتر ز محنت  
شب دوست از آن شدم که در شب

خورشید نتابدم به روزن  
چون شمع کنم نواله از تن

گر شمع فلك بسازدم قوت  
حلوای زمانه چون خورم کو

از گوهر نظم من مزین<sup>۱</sup>  
شادم که شدست گردن دهر

اسماعیل جرجانی اسماعیل جرجانی از سادات گرگان و از پزشکان بنام ایران است، او غیر از دانش طب، در فقه و اصول و ادبیات عرب و علم کلام، اطلاعات فراوان کسب کرده بود، بطوری که در اصول فقه، کتاب بزرگی بنام تهذیب النظر تصنیف کرد. سالها در جرجان به تدریس فقه اشتغال داشت به علت رعایت اصول اخلاقی، مشهور خاص و عام بود، وی مدتی طیب قطب‌الدین محمد بن انوشنگین خوارزمشاه و پسرش آتسز بود. شاهکار او ذخیره خوارزمشاهی است که در سال ۵۰۴

هجری به نام قطب‌الدین محمد نوشت، دو کتاب دیگر او نیز بنام الْأَغْرَاضِ الطَّيِّبَةِ و «یادگار» هر دو از نظر علوم پزشکی قابل توجه است.

ذخیره خوارزمشاهی در جز و کتب مهم طبی است و مانند کتاب «حاوی» زکریای رازی و قانون ابن سینا غیر از تعالیم طبی که در آن است بسیاری از لغات و ترکیبات پزشکی در آن وجود دارد. ذخیره در دوازده کتاب منتشر شده و شامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت و داروسازی، با دید و دانش قرون وسطایی است. وی در طول عمر دراز خود، آثار فراوانی در زمینه‌های مختلف دانش بشری تألیف کرد.

نمونه‌ای از نثر او: مزاج سالهای عمر و مرگ طبیعی: «عمر مردم بر چهار بخش است: يك بخش روزگار پروردن و بالیدن<sup>۱</sup> و فزودن است و این تا کمابیش پانزده، شانزده سال باشد. و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و این تا مدت سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود. پس از آن روزگاری اندکست که بر آن تمام شدگی بماند و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد. و سیم روزگار کلهی است و کهل را به پارسى «دوموی» خوانند، و درین روزگار بهری<sup>۲</sup> از قوت جوانی با وی باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می‌آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد، و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر ایشان بتمامی شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کلهی برابر آید و جمله عمر ایشان به صد و بیست سال رسد باذن الله عز و جل.

اما مزاج تن مردم<sup>۳</sup> اندر سالهای طفلی و کودکی و نارسیدگی<sup>۴</sup> تا نزدیک روزگار رسیدن<sup>۵</sup> گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدن تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالهای جوانی. پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد، و این گرمی که جوانی را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد. لیکن اندر روزگار کودکی به سبب بسیاری تری آن چندان گرمی که هست ننماید. لکن چون به سالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد و به قیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد. و از پس

۱. رشد کردن

۲. قسمتی

۳. آدمی، انسان.

۴. نابالغی.

۵. بلوغ

سی و پنج سال که گرمی کمتر شود تا چون به روزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که به روزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر می شود تا آخر عمر. این بود بخشی از نظرات او که چندان ارزش علمی ندارد.<sup>۱</sup>

یکی از منشیان و مترسلان اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری، محمد بن عبدالخالق میهنی است که از شرح احوال و چگونگی تحصیلات او اطلاعی نداریم. آنچه مسلم است اینکه وی کتاب پرارزشی به نام دستور دبیری تألیف کرد که خوشبختانه به سال ۱۹۶۲ به اهتمام عدنان صادق ارزی در آنکارا تصحیح و منتشر شده است. این کتاب چنانکه از نام آن پیداست از آداب و مقدمات صناعت دبیری بحث می کند و به داوطلبان فراگرفتن این رشته طرز استفاده از وسایل کار چون قلم، و دوات و کاغذ و راه و رسم کتابت حروف و نقطه و انحراب و طرز تنظیم نامه را بر حسب موقعیت اجتماعی مخاطب، و با توجه به سنت و آئینی که در آن روزگار جاری بوده می آموزد و تعلیمات و آموزشهای لازم را به منشیان و مترسلان داده و برای هر نوع مکاتبه نمونه‌یی آورده است.

با اینکه زمان کتابت این اثر معین نیست، صاحب نظران با توجه به نحوه انشاء و لغات و اصطلاحاتی که مؤلف بکار برده، تاریخ تألیف آن را در اواخر قرن پنجم می دانند. نسخه موجود دستور دبیری در سال ۵۸۵ نوشته شده و یکی از نسخ گرانبهای نثر قدیم فارسی است اینک نمونه انشاء مصنوع و پرتکلف او را می آوریم:

محمد میهنی در کتاب خود نمونه اقسام مختلف از نامه‌ها را وصف اشتیاق بنا بر روش آن روزگار نوشته و به عنوان سرمشق مترسلان در کتاب خود آورده است. اینک نمونه‌یی از نامه‌های اشتیاق و جواب آن درینجا نقل می شود. «خدمتکار مجلس شریف نه چندان اشتیاق دارد به دیدار میمون و طلعت همایون که زفان و قلم به کُبه<sup>۲</sup> آن رسد و شرح بیان داد<sup>۱</sup> آن دهد، و شب و روز آن جمال جهان افروز نصیب دیده و مثال خیالست و آن فر فرخنده انیس خاطر و سمیر<sup>۳</sup> ضمیر، و همه آرام دل و

۱. نقل از ذخیره خوارزمشاهی، چاپ دانشگاه تهران.

۲. غور و پایان

۳. داستانگزار، افسانه‌گو.

سکونِ خاطر از تذکرِ آن عیشِ خرم است که در آن چند روز رُبوده بمشاهدتِ عالم آرایِ آن مجلس داشت که بحقیقتِ غرّهٔ<sup>۱</sup> عمر و عنوانِ مسرتها بود. امید بضعِ باری تعالیِ فسیح<sup>۲</sup> است که عهدِ آن خدمتکارِ بدان سعادت تازه گرداند و این خستگیِ فراق را به روحِ دیدارِ مبارکِ مرهم رساند؛ اِنَّهٗ وَلِیُّ ذٰلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَیْهِ.

غلبهٔ اشتیاق و تَحَنُّن و فرطِ نزاع<sup>۵</sup> و تعطُّش<sup>۶</sup> بدان جمالِ فَرَح افزای به جایی رسید که وصفِ واصفانِ پیرامنِ آن نرسد و گوینده و نویسنده از شرحِ آن عاجز آید. وظایفِ اورادِ خود بر ابتهاج<sup>۷</sup> مقصور<sup>۸</sup> کرده‌ام و با خلاص می‌خواهم تا این نوبتِ بی‌دولتی به سر آید و شاخ امید بپَر آید و بخت برگشته از در آید، و از پس این شبِ فراق وصال بر آید، مگر حرارتِ این اشتیاق به برد<sup>۹</sup> موانست تسکین پذیرد و آلم این نزاعِ بَرُوح مواصلتِ شفا یآود<sup>۱۰</sup>، تا اُنس این دل خسته بمشاهدهٔ کریم<sup>۱۱</sup> موقود و افروخته شود و دواعی<sup>۱۲</sup> جرمان دور و نفور<sup>۱۳</sup> گردد، اَللّٰهُمَّ اَسْمِعْ و اَسْتَجِبْ.

عهد به سعادتِ خدمت و دیدارِ جهان آرایِ راحت افزایِ آن دوست یگانه و برادرِ یکتا دل و صافی عقیدتِ بعید گشتست، و لوعات<sup>۴</sup> اشتیاق و خرق<sup>۱۵</sup> تشنگیِ بدان جمالِ دل افروزِ بحدی کشیده که عبارت به منتهای آن نرسد و پرواز و هم بر بالای آن نیارد، و اگرچه درین حرمان گناه بر بخت نمی‌نهم و بزفانِ اعترافِ هُجْنَتِ<sup>۱۶</sup> تقصیر و مَعْرَتِ<sup>۱۷</sup>

۱. پیشانی.

۲. نیکویی کردن

۳. گشاده

۴. صفا، تازگی و بوی خوش، فرصت.

۵. مشتاق شدن و آزمند شدن؛ در فارسی به معنی اشتیاق بکار می‌رود.

۶. تشنه نمودن به تکلف، در فارسی: تشنگی و میل وافر.

۷. تضرع و زاری کردن.

۸. منحصر.

۹. سرما

۱۰. یابد

۱۱. بسیار، فراوان

۱۲. جمع داعیه بمعنی سبب و انگیزه.

۱۳. رمنده

۱۴. سوزش درون، رنج و تعب از عشق و از اندوه و بیماری.

۱۵. سوختن و سوختگی.

۱۶. قبح و عیب، زشتی.

۱۷. رسوایی و بی‌آبرویی، بدنامی.

تشویر<sup>۱</sup> بدقت خود می‌پذیرم و تیر ملامت و تعییر<sup>۲</sup> در جانب خویش می‌کشم و لکن همی‌شناسم که تدبیر سخرة تقدیر است و سگالش بسته مشیت ایزدی است.<sup>۳</sup>

بهاء الدین منشی  
 بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی، منشی و دبیر علاء الدین محمد تکش خوارزمشاه، از نویسندگان بزرگ و نامی ایران و از منشیان زبردست قرن ششم هجری است.

آثار و منشآت که از وی به یادگار مانده، نه تنها سرمشق نویسندگان و نامه‌نگاران زمان شمرده می‌شود، بلکه حاوی اطلاعات وسیع و سودمندی از شیوة حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران در قرن ششم هجری است. دوران حیات او مشخص نیست، آنچه مسلم است تا پایان حیات سلطان تکش (۵۹۶ هجری) و احتمالاً چندی بعد از آن زنده بوده است. نویسندگان بزرگی چون عوفی و سعدالدین و راوینی به مراتب بلاغت او اشاره کرده‌اند، ولی متأسفانه در آثار گرانقدر او، لغات و اصطلاحات ثقیل عربی و آثار تصنع و فضل فروشی کاملاً هویدا است و این را می‌توان بزرگترین عیب آثار او و پیروان این مکتب شمرد.

مجموعه منشآت بهاء الدین در کتاب التوسل الی التوسل گرد آمده و مشتمل بر حوادث تاریخی و خصوصیات سیاسی آن دوران است. استاد بهار ضمن انتقاد از روش نویسندگی او در استعمال لغات عربی می‌نویسد: «باید اعتراف کرد که مقدمه فساد نثر در این دوره آغاز می‌شود و بلای عام و تطویلات و عبارات بی‌مغز از این زمان بر سر نثر زیبای پارسی فرود می‌آید. چیزی که هست هنوز نویسندگان چیزی از متقدمان در سینه دارند و یادبودی از گذشتگان بر لوح دل می‌نگارند، از این روست که پختگی و سختگی عبارات و استعمال افعال حقیقی و مجازی، هنوز پدیدار مأمول<sup>۴</sup> است، ولی پیداست که قرنی یا دو قرن دیگر، دبیران با این آیین دشخوار چه بلایی بر سر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی بر الفاظ و کلمات زبان مادری خود خواهند راند، خاصه که تتبع ایشان منحصر به این اسلوب بوده است و به مکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند.»<sup>۵</sup>

۱. در پارسی به معنی شرم، و تشویر خوردن بمعنی شرمسازیدن و تشویر دادن یا تشویر کردن به معنی سرزنش کردن و شرمسار نمودن.

۲. سرزنش کردن، ملامت کردن.

۳. گنجینه سخن، پیشین، ص ۱۷۲ به بعد.

۴. مورد تمایل

۵. محمدتقی بهار: سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۳۷۹ به بعد.



اکنون نمونه‌ای از نثر ثقیل او را می‌آوریم: «... امداد تحیت و وفور آفرین که از طی آن نسیم نعیم آید، از توی<sup>۱</sup> آن بوی عهد قدیم زاید، از کلبهٔ عننا و و زاویهٔ غم که می‌گویند دل است، به مرتع مربع کرم... می‌فرستد. یالیتنی کنت معهم فاقوز فوزاً عظیماً. و دور از آن جناب، از دوری آن جناب، چندان اندیشهٔ شوخ دیده به من محیط شده است، و چنان صبر کار نادیده مرکز خالی گذاشته که اگرچه دل می‌خواهد، خاطر مواتات<sup>۲</sup> نمی‌کند که محافظت عادت قدیم بجای آرم و مراقبت سنت معهود واجب دارم و زندگانی با جملهٔ ادوات و حشوات که رسم است، دیباچه سخن سازم... و در هر حال که هست از آن خدمت فارغ نیستم و همواره ورد زبان دارم:

ای خیل هنر را وثاق باشی آن روز مبادا که تو نباشی

... درحالی که شکر باری عز اشئه بر آن واجب است و سپاس ایزد تعالی در آن لازم:

بهر حال مربنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

اگرچه بدان خدمت نیاز بیش دارم، از شرح آن نیاز باری بی‌نیازم، چه توان دانست که در چنین حالتی... پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه کار نیلفام، روز امیدواری و روی‌بخت من سیاه کرده، و چیره‌دستی روزگار رنگ‌آمیز بخون دل بر رخ به رنگ من بیرنگ زده، و از هر جنس خطرات اضجار در صحن ضمیر چون از هر نوع طبقات آدمی در صحرای عرفات، طواف عادت ساخته و سینه‌ای که بیت‌الحرام کرم بود، بیت‌الاحزان مصایب شده... بیت:

تا داد فلک، به بند و زندان پندم می‌گیرم و بر کار جهان می‌خندم

دل از تن و جان و خانمان برکندم از مرگ بتر چیست بدان خرسندم

الی آخر المکتوب...» (از صفحه ۳۲۴ الی صفحه ۳۲۷)

اینک نمونه‌یی از اشعار شکایت آمیز او را نقل می‌کنیم:

زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند گهی که با دلم اندیشهٔ تو یاد کند

خیال طلعت تو سوی خاطرم هر دم دو اسبه تازد تا صبر من شکار کند

بسا غما که دلم خورد در جدایی تو اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند

ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق که در فراق پسر ناله‌های زار کند

اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد زهاب چشمهٔ خورشید را شرار کند

نشاط بود مرا با تو در شمار بسی کژ آید آری هرچ آدمی شمار کند

۱. پیچ و خم و زوایا

۲. موافقت و فرمانبرداری

شراب وصل تو بسیار خورده‌ام چه عجب  
 اگر کنون ز غم فرقم خمار کند  
 ز روزگار بدین روزگار افتادم  
 چنین ستمها بر مرد روزگار کند  
 ... بلی چو دامن برچیند از کسی دولت  
 زمانه خون دلش زود در کنار کند  
 ... چو مرد را هم بی اختیار باید زیست  
 عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند  
 به کردگار پناهیده‌ام که چاره من  
 اگر کسی نکند فضل کردگار کند»<sup>۱</sup>

نمونه‌های دیگر از نثر او: منشور ولایت جند: چون ایزد جلّت قدرته و علّت کلمته به کمال قدرت مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه توتی‌الملک من تشاء برما گشاده است، و برای امر طاعتداری و نفاذ فرمانبرداری ما در میان جمله عالمیان و کافه آدمیان، ندای اولی الامر منکم در داده، و مقالید تقلد<sup>۲</sup> ملک جهان و زمام تصرف کار جهانیان بفرط عنایت و حسن رعایت ما سپرده، و منصب ما بدرجه نسبت ظلّ الله برده، به موجب این مقدمات و مقتضی این کلمات در ذمت عقل ما لازم است که خویشان را ملازم درگاه حمد ایزدی داریم، و نقش الشفقه علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه خاطر بنگاریم، و برای استدامت<sup>۳</sup> استقامت مملکت خویش و استبقاء<sup>۴</sup> عطا و موهبت باری تعالی بر قضیت الشکر قیدالنعمة در وظایف شکر و سپاس هیچ گونه قصور و احتباس<sup>۵</sup> جایز نداریم، و هیچ دقیقه از دقائق انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم مهمل نگذاریم، و بر محافظت شرایط حفظ بلاد و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد تو فر نماییم، و در ترفیه حال و تطیب بال خلائق بیفزاییم، و بهیچ وقت از ترشیح<sup>۶</sup> نهال معدلت و تفتیح<sup>۷</sup> راه مرحمت فارغ نباشیم، و هر شهری را در ارجاء و أنحاء<sup>۸</sup> گیتی و هر طرفی را از اطراف و اکناف دنیا - که بخطبه و سکه ما مزین است و ذات مبارک ما رعایت مصالح آن رعایا را معین، بنایی که با نوار عقل و بصیرت خویش مهتدی باشد و به آثار عدل و مرحمت ما مقتدی، بسپاریم و آن جماعت را بواسطه حسن اشفاق و مکارم اخلاق آن کس در ظلّ رأفت و کنف عاطفت خویش آریم.

۱. مأخوذ از مقدمه التوسل الی التوسل و حواشی لباب الالباب و سبک‌شناسی ملک الشعراء بهار، ج ۲.

۲. قبول و پذیرفتن

۳. پایداری، استواری، دوام داشتن

۴. باقی ماندن، پایداری

۵. باز ایستادن

۶. بروراندن، اصلاح نمودن

۷. گشادن، گشاده داشتن

۸. ارجاء و أنحاء اطراف و جوانب

و اگرچه در استرعاء<sup>۱</sup> این مصلحت و استحفاظ این امانت عادت معهود و سیرت محمود آنست که همگان را از دور و نزدیک و تُرك و تاجیک درین اختصاص مساوات حاصل باشد، و این وظایف عوطف به جملگی طوایف بر عموم شامل، و اما چون طایفه‌یی از خلیق به خدمات لایق و مواظبت اوراد دعا و ایراد ثنا را از قدیم باز متکفل بوده باشند و به مزیت و سیلتی تمام و ذریعتی<sup>۲</sup> مؤکد متوسل، حقّ این وسیلت را در حق رعایا رعایت کردن لایق معدلت پادشاهانه باشد...»<sup>۳</sup>

محمد عوفی از ادبا و دانشمندان و پژوهندگان بنام اواخر قرن ششم هجری است. وی در نیمه دوم قرن ششم در بخارا متولد شد و در همانجا به کسب علم و دانش پرداخت.

عوفی در یکی از بُحرانی‌ترین ادوار تاریخی ایران یعنی در اواخر سلطنت محمد خوارزمشاه و مقارن حمله مغول، با شور و شوق فراوان به گردآوری اطلاعات ادبی و تاریخی اشتغال داشت و در همان سالهایی که در خراسان و ماوراءالنهر به پژوهش و تحقیق مشغول بود، حمله مغول آغاز گردید و وی به حکم اجبار به بلاد سند و سرزمین هندوستان گریخت و در پناه حمایت معالیک غوریه به تنظیم کتاب معروف خود لباب‌الالباب در تذکره احوال شاعران همت گماشت و بعد در حدود سال ۶۳۰ (نیمه اول قرن هفتم) اثر پرارزش دیگرش جوامع‌الحکایات و لوامع‌الزّوایات را به نام نظام‌الملک جنیدی تألیف کرد. نثر عوفی بر روی هم ساده، روان و قابل فهم است. وی در کتاب لباب‌الالباب در پیرامون احوال امیر منتصر آخرین پادشاه سامانی چنین می‌نویسد: «و از ملوک آن سامان از هیچ کس شعر روایت نکرده‌اند جز از وی. و شعر او مطبوع است و پادشاهانه، و در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور<sup>۴</sup> شده شب و روز بر اسب بودی و لباس او قبای زند نیچی<sup>۵</sup> بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن بسر شد.

روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نسازی و اسباب

۱. نگاه داشتن

۲. نامه

۳. بهاء‌الدین منشی: التوسل الی التوسل، تصحیح بهمنیار، ص ۱۳-۲۹ به نقل از گنجینه سخن، ص ۲۱۳ تا ۲۱۵.

۴. نفور به فتح اول: رمنده

۵. نوعی پارچه خشن بود از «زند نیج» بخارا

ملاهی که یکی از آمارات<sup>۱</sup> پادشاهیست نپردازی، او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایحست، انشا کرد:

گویند مرا چون سَلَب<sup>۲</sup> خوب نسازی  
 با نعره<sup>۳</sup> گردان چکنم لحن مغنی  
 جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست  
 اسپست و سلاحست مرا بزمگه و باغ  
 و در شکایت فلک غدار و سپهر مکار  
 این دو بیت از نهانخانه<sup>۴</sup> قریحت به عرصه  
 بیاض فرستاد و این نفثه<sup>۵</sup> المصدور<sup>۶</sup> برداخت:

ای بدیدن کبود و خود نه کبود  
 آتش از طبع و در نمایش دود  
 وی دو گوش تو کَرِ مادرزاد  
 باتوام گرمی و عتاب چه سود!<sup>۶</sup>

محمد عوفی مانند عنصرالمعالی نویسنده قابوسنامه در تالیف کتاب، هدف اجتماعی داشته و می خواسته است خواننده را در تلوهر داستانی به حقیقتی آشنا سازد، ولی چنانکه پوشیده نیست آن مضامین و مفاهیم عالی و آموزنده‌یی که در قابوسنامه به چشم می خورد، در جوامع الحکایات عوفی دیده نمی شود، دکتر جعفر شعار پس از مطالعه و بررسی در پیرامون این کتاب می نویسد: «مقصود اصلی نویسندگان و دانشمندان از داستان پردازی و قصه نویسی بیان یک رشته مطالب اخلاقی و حکمی و پند و اندرز بوده است، در جامه<sup>۱</sup> حکایت، تا از ابتدال و تلخی پند و نصیحت بکاهند و به قول سعدی داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیزند و چراغی تابان از معنی و حقیقت فرا راه مردمان بدارند و در این روش مسلماً کامیاب شده و بالنتیجه آثاری ارزنده در ادب پارسی به جا گذاشته اند.

انتقاد اجتماعی، در روزگاری که تعصب مذهبی و فساد پیشوایان دین به اوج رسیده و ریا و سالوس در بنیاد جامعه رسوخ کرده بود... تنها از دو راه میسر بود، یکی از طریق داستان پردازی و دیگر از راه هزل گویی و طنز. عوفی و گروهی دیگر، راه نخست را برگزیدند، و کسانی همچون عبید زاکانی راه دوم را... به عقیده عوفی نتیجه گیری از

۱. نشانه‌ها

۲. جامه، پوشش

۳. دو، تاخت

۴. بفتح اول و سکون ثانی به معنی چرمی روی زره و جوشن بوده است (ظاهراً).

۵. در اصل خلط سینه کسی که بیماری سینه دارد، و مجازاً به معنی اظهار گله و شکایت است.

۶. گنجینه سخن، پیشین، ص ۲۸۳ به بعد.

حکایت به عهده خواننده است، اما گاهی هم در پایان برخی از داستانها، خود را از اخذ نتیجه که همراه با تذکارتی صریح است ناگزیر می بیند. در پایان داستان سیاوش و کشته شدن وی به دست «گرسیوز» و کیفر یافتن «سودابه» می نویسد: «و این حکایت مرعلا را تنبیه است تا در عقود و عهود طریق وفا سپرند و اگر ز راه وفا دور شوند به وبال آن ماخوذ گردند.»

عوفی از اظهار عقیده در بیان تاریخ و انتقاد وقایع تاریخی هم خودداری نمی کند، چنانکه در نقل داستانهای شاهنامه درباره پرورده شدن زال در آشیانه سیمرغ صریحاً می گوید: «عجم اینجا حکایتی کنند که همانا به عقل نسبتی ندارد و از طریق معقول و شیوه معهود دور است. فاما چون مشهور است و در شاهنامه و دیگر کتب مسطور، از ایراد آن چاره نیست...»<sup>۱</sup>

ایجاز پسندیده: از جمله دبیران که در دیوانهای انشاء به صنعت کتابت مخصوص بوده اند و ایجاز و اختصار در کلام، محمود و پسندیده داشته اند، هیچ کس فتحنامه موجزتر از آن ننبشته بوده است که طاهر ذوالیمینین نبشت، و در آن وقت که با علی عیسی در عقبه خلوان مصاف می کرد چون علی عیسی را بکشت، در آن حال به حضرت مروان نامه نبشت که مضمون آن نامه بیش از این نبود که «بنده کمتر، طاهر، موقف خلافت را زمین بوس می کند در حالتی که سر علی عیسی پیش او نهاده بود و انگشترین او در انگشت کرده والسلام.»

و این ایجازی به غایت محمود است و بدین سخن مجمل، جملگی فتح و ظفر معلوم شد و به زیادت احتیاج نبود. اینک نمونه‌یی چند از آثار منثور عوفی را از جوامع الحکایات نقل می کنیم:

ملامت فرزند: «امام اعمش، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ روزی از خانه بیرون آمد تا جماعت شاگردان را سبق گوید و می خندید، او را گفتند: «چرا می خندی؟ گفت: «دخترکی دارم پنج ساله، این ساعت می خواستم که به نزدیک شما بیرون آیم دامن من بگیرت و آرزویی میخواست، گفتم ندارم روی سوی مادر کرد و گفت، آخر در همه عالم هیچ کس دیگر نیافتی که

۱. گزیده جوامع الحکایات و لوامع الروایات سدیدالدین محمد عوفی، به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۵ به بعد.

بخواستی، ندانم بدین فقیه گدا چون افتادی؟<sup>۱</sup>»<sup>۲</sup>

مردن به، از زیستن به دشمن کامی: «آورده‌اند که ندیمی از ندمای مامون، شبی در خدمت اوسمَر می‌گفت و از نظم و نثر در پیش او دُرّی می‌سُفت، پس در اثنای آن گفت که: در همسایگی من مردی بود دیندار، پرهیزکار، کوتاه دست یزدان‌پرست، چون مدت حیات او به آخر آمد پسری جوان داشت بی‌تجربه او را پیش خود خواند و از هر نوع او را وصیّت‌ها کرد. در اثنای آن گفت: ای جان پدر! آفریدگار عالم، جَلِّ جَلالُه، مرا مالی و نعمتی داده است. و من آن را به رنج و سختی حاصل کرده‌ام، و آسان آسان به تو می‌رسد؛ می‌باید که قدر آن بدانی و به نادانی آن را به باد ندهی. جهد کن تا از اسراف کردن دور باشی، و از حریفان پیاله و نواله کرانه کنی.<sup>۳</sup> و من یقین می‌دانم که چون به عالم آخرت روم، جمعی از ناهلان گرد تو درآیند، و تعامت این مال تو تلف شود. باری، از من قبول کن: اگر این همه ضیاع و متاع بفروشی، زینهار که این خانه نفروشی؛ که مرد بی‌خانه چون سپهری بُود بی‌دسته. و اگر افلاس تو به نهایت رسد، و نعمت تو سپهری شود، و دوست و رفیق، خصم شوند، زینهار تا خود را به سؤال بدنام نکنی. و در فلان خانه رسنی آویخته‌ام و کرسی نهاده، باید که در آنجا روی، و حلق خود را در طناب کنی، و کرسی از زیربای برون‌اندازی؛ «چه مردن، به از زیستن به دشمن کامی.»

چون آن وصیّت بکرد، وفات کرد. پسر چون از تعزیت پدر بپرداخت، روی به خرج کردن اموال آورد، و به اندک مدت آن مالها را تلف کرد، و جز خانه مروی را هیچ دیگر نماند، و فروماند. پس وصیّت پدرش یاد آمد. برفت در آن خانه که رسن آویخته بود، و سر خود در ریسمان نهاد، و کرسی را به قوّت پای دور انداخت. از گرانی جثّه او، تیر آن خانه بشکست و ده هزار دینار سرخ از میان آن فرو ریخت. چون جوان آن زرها را بدید به غایت شادمان شد، و دانست که غرض پدر از وصیّت، آن بوده است که بعد از آنکه جام مذلت تجرع کرده باشد، چون زر بیابد دانسته خرج کند، آن زرها به آهستگی در تصرف آورد، و اسباب نیکو خرید، و زندگانی میانه<sup>۴</sup> آغاز کرد، و از آن واقعه از خواب غفلت بیدار شد، و به غایت متنبّه گشت، که حکیم روزگار شد.

۱. چگونه دچار شدی؟

۲. همان کتاب، ص ۳۷۸.

۳. دوری کنی

۴. معتدل، متوسط

و فایدهٔ این حکایت آن است که مرد مُسرف آنکه از خواب بیدار شود. که مال از دست بداده باشد، و از پای درآمده بُود.

یارانِ روز شادی: «آورده‌اند که ملکزاده‌ای بود که بعد از وفات پدر به لهُو و تماشا<sup>۱</sup> مشغول بود، و از تدبیر کار مُلك غافل؛ و خزانه به اسراف و<sup>۲</sup> تبذیر تلف کرد، تا یکی از اقارب بیامد و بر مُلك استیلا آورد. و چون شاهزاده را همتی عالی نبود، او را نرنجانید و تعرض نرسانید؛ و کار او در انحطاط افتاد و مفلس گشت، و هیچکس از رفیقان او را نپرسیدند و به جملگی از وی منقطع شدند.

روزی بر سر محلّتی نشسته بود. جماعتی از یاران ناموافق، به استعداد تماشا<sup>۳</sup>، بر وی گذر کردند؛ و چون او را بدیدند، گفتند: ما به تماشا می‌رویم، با ما موافقت کن. گفت: شاید<sup>۴</sup> چون به باغ رفتند، مطبخی<sup>۵</sup> به جهت ایشان قدری گوشت در دیگ کرد، و سخت به کاری مشغول شد. ناگاه سگی بیامد و از دیگ گوشت برکشید و بخورد. چون گوشت ندیدند، گفتند که این، کارِ پسر مُلك است که روزها بود تا گوشت نخورده بود. شاهزاده چون این بشنید به غایت برنجید، و سوگندان<sup>۶</sup> یاد کرد که من نخورده‌ام. او را باور نداشتند. شاهزاده از آنجا تنگدل و کوفته‌خاطر باز آمد، و در گوشه‌ای بنشست و گریستن گرفت.

دایهٔ او پیش آمد و گفت: جان مادر! تو را چه رسید؟ شاهزاده حکایت حال خود با او بگفت. دایه بر وی رحمت کرد؛ برفت و خریطه‌ای به مُهر پدر وی بیاورد و در پیش وی نهاد و گفت: پدر تو مرا وقتی گفته بود که پسر من همتی ندارد که پادشاهی تواند کرد، و هرآینه روزی مضطر و عاجز گردد. این خریطه را به وی ده. شاهزاده آن را بگشاد؛ سه کاغذ یافت. در یکی نوشته بود که: در فلان باغ کبوتر خانه‌ای است. از کبوتر خانه هفت گام بگذر و در هشتم ببین،<sup>۱</sup> که آنجا ده هزار دینار نهاده‌ام، برگیر. و در آن دو کاغذ دیگر نوشته بود که: فلان را ده هزار دینار امانت نهاده‌ام، و به دست فلان خواجهٔ دیگر ده هزار دینار مغربی است که ودیعت داده‌ام، باید که از ایشان بستانی و عمر در آسایش

۱. گردش و تفرج و دیدن باغ و صحرا

۲. آماده برای گردش و تفرج

۳. شایسته است

۴. آتش، یا، در آخر «مطبخی» برای نسبت است

۵. جمع سوگند (الف و نون)

۶. نگاه کن.